

ماجرای عشق و عاشقی میدون

یک گزارش از یک بیمارستان

• **بوریا عالمی:** دیروز رفته بودم بیمارستان دولتی، بابای سوفیا از دست سماجت و خواستگاری‌های بی‌دریی من سکنه کرده بود و نیاز به کولونوسکوپی داشت. من حدس زدم بیمارستان دولتی باید شلوغ باشد به‌همین دلیل ساعت را روی زنگ گذاشتم و هفت صبح رفتم که دیدم ملت از دیشب جلو در بیمارستان خوابیده‌اند. هر چنددقیقه یک بار من می‌آمدم بیرون و سریع برمی‌گشتم تو. بابای سوفیا گفت چیزی شده؟ گفتم نه، میرم بیرون نفس می‌گیرم و میام. لامصب عین آتش‌سوزی است. صفا پذیرش جلو در مترو بود؛ یعنی ملت هل می‌دادند که بروند تو. نگاه کردم دیدم دست یک آقایی از این‌ور توی جیب عقب من است. آقا‌هه تا من را دید گفت ببخشید دنبال دستم می‌گشتم، توی جیب شما نیست. دستش را پیدا کرد و از جیب من درآورد. یکهو جلو ما خالی شد. بعد از چند ساعت بالاوباین‌کردن، بابای سوفیا را رساندم جلو در کولونوسکوپی. آنجا شبیه روز رای گیری و توی شعبه وزارت کشور است. همه چسبیده‌اند به شیشه که لای در باز شود و بروند تو. بابای سوفیا را گذاشتم لای در کولونوسکوپی و بعد سریع رفتم داروخانه و داروخانه گفت اول نسخه را بروید زیرزمین کپی کنید، بعد بیایید بروید صندوق داروخانه که چهارتا ساختمان آن‌طرف‌تر است، با مترو دو ایستگاه بیشتر نیست. خلاصه برگشتم، بابای سوفیا را نگهبان جلو در طوری که آدم را قاچاقی از مرز رد می‌کنند، سریع رد کرد تو و در را بست. گفتم ببخشید من همراه بیمارم. نگهبان گفت همراه بیمار که توی جیبش است و قاقاه خندید. ما هیچی نگفتم. بیمارستان در ایران شبیه مجلس است؛ یعنی از همه استان‌ها حضور دارند. معلوم نیست توی استان‌های دیگر امکانات در چه حدی است که برای درمان، برای تحصیل، برای پرواز خارجی، برای چاپ کتاب، برای ساخت فیلم و حتی برای شهردارشدن، همه از شهرهای دیگر به تهران می‌آیند. به نظر ما مسئولان حق دارند که می‌گویند جمعیت ایران کم است چون جمعیت ایران توی تهران متمرکز شده است. خلاصه بابای سوفیا را کولونوسکوپی شده از لای در تحویل گرفتم و با یک حالت کولونوسکوپی‌وار از لای جمعیت ردش کردیم و آوردیم بیرون. جلو در بیمارستان چندتا نقش‌کش ایستاده بود. پرسیدم ببخشید آژانس کجاست؟ نقش‌کش‌ها گفتند ما اینجا از این مسخره‌بازی‌ها نداریم. فرق بیمارستان دولتی با خصوصی می‌دانی چیست؟ بیمارستان دولتی پولت را نمی‌گیرند، اما وقتت را می‌گیرند، اما در بیمارستان خصوصی اول پولت را می‌گیرند بعد دیگر می‌سپارندت دست خدا.

شتر

روزنامه

www.sharghdaily.ir

چهارشنبه ۷ مهر ۱۳۹۵ • ۲۶ ذی‌الحجه ۱۴۳۷ • ۲۸ سپتامبر ۲۰۱۶ • سال چهاردهم • شماره ۲۶۹۲ • ۲۰ صفحه
اذان ظهر تهران ۱۱:۵۵ • اذان مغرب ۱۸:۱۰ • اذان صبح فردا ۴:۳۴ • طلوع آفتاب ۵:۵۸

روزنامه‌فرو

fardashargh@gmail.com

کارتون خواب

مهدی عزیزی



سلام به فردا

چرا حدود ۳ میلیون کودک بازمانده از تحصیل داریم؟

آموزش به تجارت تبدیل شده است

وظایف حاکمیتی تعریف شده، روند ساخت مدارس غیرانتفاعی در سال‌های اخیر شیوه اجرای این قانون را با چالش‌هایی همراه کرده است. پدری که شش ماه است بی‌کار در خانه مانده، چطور و چگونه باید شهریه‌ای یک میلیون و ۲۰۰ هزار تومانی را برای ثبت‌نام کودکش در مهدکودک بپردازد؟ اما سرچشمه این مشکل در نفس خصوصی‌سازی و ایجاد مدارس غیرانتفاعی نیست؛ بلکه در شیوه اجرای آن است که باعث شده آموزش به یک تجارت تبدیل شود. اما پاسخ به آن گزاره دوم؛ به‌راستی علم بهتر است یا ثروت؟ آیا نسل جدید در حال فاصله‌گرفتن از آموزش و جذب در بازارهای کار به قصد تولید ثروت هستند؟ اگر چه معتمد ذهنیت جامعه درباره آموزش تا حدود زیادی تغییر کرده؛ اما فکر نمی‌کنم که پدر و مادرهایی وجود داشته باشند که بتوانند فرزندشان را از سوادآموزی محروم کنند. این نوع تغییر، بیش از آنکه حاکی از گرایش خانواده‌ها باشد، ناشی از رفتار انتقادآمیز آنها به پروسه آموزش در ایران و شاید هم شرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی در جامعه باشد.



بایزید مردوخی
اقتصاددان

تازه‌ترین آمار مرکز پژوهش‌های مجلس به ما هشدار می‌دهد که درحال حاضر حدود سه‌میلیون کودک از تحصیل بازمانده‌اند. در برابر چنین گزاره‌ای دو موضوع مطرح می‌شود: اول اینکه چه شده است که خانواده‌ها و دولت نتوانسته‌اند این تعداد چشمگیر کودک مسعد آموزش را روانه مسیر درس و مدرسه کنند و دوم اینکه نکند سؤال «علم بهتر است یا ثروت؟» در نزد خانواده‌ها جوابی روشن و مشخص یافته که تحصیل را بی‌معنا می‌کند. نباید آن مثل قدیمی را فراموش کرد که می‌گوید «بچای که پدرش در کارخانه گفش‌سازی کار می‌کند، بی‌گفش می‌ماند»؛ به بیان دیگر، خانواده‌ای که نتواند معیشت بچه‌هایش را تأمین کند، احتمالاً نخواهد توانست آنها را راهی مدرسه کند. در چنین شرایطی

مشتری کافه خیابان وسط

حراج فروشنده!



مهرداد جحتی

نگاه می‌کند که هنوز خالی است. پس از لحظه‌ای سکوت می‌پرسد: «یعنی کارگردانی «ده‌منکی» بهتر از «فرهادی» است؟» چپی آرام و با طمأنینه جواب می‌دهد: «لایب». گارسون ادامه می‌دهد: «فیلم‌نامه‌نویسی‌اش هم بهتر است؟» چپی همان‌طور آرام می‌گوید: «لایب». گارسون می‌پرسد: «اگر به قول فراس‌تی، فرهادی نه کارگردانی بلد است و نه فیلم‌نامه‌نویسی پس چطور در جشنواره‌های معتبر به او آن همه جایزه داده‌اند؟! به‌خصوص جایزه فیلم‌نامه‌نویسی؟» چپی با تلخند می‌گوید: «لایب هنوز سوادشان به پای فراس‌تی نرسیده!» در همین اثنا «راستی» سر می‌رسد. هنوز ننشسته می‌گوید: «عجب کاری است؟! دوباره آن گزارش را پخش کردند! خُب برادر من اگر «کن» مال دگرباش هاست، خودت آنجا چه می‌کردی؟ رفتی آنجا چه کار؟» چپی می‌پرسد: «کی؟» «راستی می‌گوید: «همین افخمی چند سال پیش با فیلم کاوخونی توی کن!»، چپی با تانی می‌گوید: «آن موقع هنوز کن دگرباش نشده بوده لایب!»

در کن پخش کرده بودند؟» گارسون بی‌درنگ گفت: «چرا خودش است، همان گزارش بود». گارسون لحظه‌ای مکث می‌کند و لختی بعد با ملاحظه بیشتری می‌گوید: «از پخش دوباره این گزارش آن هم موقع پنبه‌زنی فیلم «فروشنده»، خدای‌نکرده منظورشان به خود فرهادی که نبوده؟ بوده؟» چپی که از دقت گارسون متعجب شده با صدای آرام می‌گوید: «نبوده لایب». گارسون که از صحبت با چپی به ذوق آمده اجازه می‌گیرد کنارش بنشیند. پس از نشستن می‌گوید: «اما چرا این‌قدر با فروشنده بدند؟» چپی می‌پرسد: «کیا؟» گارسون سرش را نزدیک می‌برد و می‌گوید: «معلوم است افخمی و فراس‌تی». چپی می‌گوید: «بهتر است بگویم یا چه فیلمی بد نیستند؟» گارسون بلافاصله می‌گوید: «واقعاً. اصلاً شده از فیلمی خوششان بیاید؟» چپی می‌گوید: «بله، شده». گارسون می‌پرسد: «از چی؟» چپی می‌گوید: «اخراجی‌ها!» گارسون متعجب می‌پرسد: «واقعاً؟!» چپی خونسرد و آرام می‌گوید: «واقعاً». گارسون در صندلی‌اش وا می‌رود و به جای خالی «راستی»

مقام معظم رهبری(مدظله‌العالی)

دوران دفاع مقدس اوج افتخار ملت ایران است.

گرمای انقلاب

هفته



بهادرانه
و شرف‌آراش‌های دفاع مقدس